

# قصه‌ها



ضمیمه‌ی رشد نوآموز

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و کتابخانه‌های آموزشی

www.roshdmag.ir • ISSN:1606-9234  
اسفند ۹۲ • ۱۶ صفحه



# قصه‌سر

رشد

ضمیمه‌ی رشد نوآموز



- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سردبیر: احمد عربلو
- مدیر داخلی: معصومه خیرآبادی
- طراح گرافیک: میترا چرخیان

- کارشناسان شعر و قطعه ادبی: حسین احمدی، سعیده اصلاحی
- کارشناس داستان: جعفر تونزنده جانی - کارشناس نقاشی: عاطفه آدینه
- تصویرگران: هاجر مرادی، راحله برخوردار، عاطفه ملکی جو، ندا عظیمی، مجتبی عصیانی، ثنا حبیبی راد، محمود مختاری، میترا عبداللهی، مهسا تهرانی

- نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
- دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
- نشانی مرکز بررسی آثار:
- تهران، صندوق پستی: ۶۵۷۲-۱۵۸۷۵
- تلفن: ۸۳۰۵۷۷۲ • صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵
- وبگاه: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)
- چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
- تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

## به نام خدا

دوست من سلام!

یادت هست با دفتر مجله‌ی نوآموز تماس می‌گرفتی و می‌خواستی آثار قشنگ تو را در مجله چاپ کنیم؟ یادت هست به شما می‌گفتم کارهایت را برای «مرکز بررسی آثار» بفرست تا با دقت و حوصله خوانده شود؟

دیدنی درست گفتیم؟! خوش‌حالم که آثار تعداد زیادی از شما دوستان خوبم را در این ویژه‌نامه می‌بینم.

باز هم برای ما کارهایت را بفرست!

دوستدار شما:

افسانه موسوی گرمارودی  
سردبیر رشد نوآموز

## دوست خوبم:

در خانواده‌ی بزرگ مجلات رشد جایی به نام مرکز بررسی آثار مجلات رشد وجود دارد.

در این مرکز کارشناسان خوبی در انتظار خواندن آثار هنری خوب تو و دوستان هستند. آن‌ها نامه‌ها و آثار رسیده‌ی همه‌ی شما عزیزان را با دقت بررسی می‌کنند و پاسخ کتبی به آن‌ها می‌دهند. تومی‌توانی آثار هنری خودت را در زمینه‌های داستان، شعر و نقاشی به این مرکز بفرستی.

دوست خوبم یادت باشد که در نامه‌های زیبایی که برایمان می‌فرستی حتماً نام و نام خانوادگی، سن و آدرس دقیق و کامل پستی خودت را هم برایمان بنویس.

آدرس ما:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی  
ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)  
شماره ۲۶۸ - صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

آدرس ایمیل:

[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)





# دوست دارم

دوست دارم دریا را  
آن ساحل زیبا را  
دوست دارم توی آب  
گردش ماهی‌ها را

دوست دارم چمن را  
کوه و دشت و دمن را  
دوست دارم بیویم  
گل‌های یاسمن را

دوست دارم من گل را  
برگ سبز سنبل را  
دوست دارم توی باغ  
نغمه‌های بلبل را

دوست دارم مادر را  
برادر و خواهر را  
دوست دارم بیوسم  
دست پاک پدر را

دوست دارم جهان را  
خنده‌ی کودکان را  
دوست دارم همیشه  
خدای مهربان را

داوود قاسمی از ساوه

## باد

توی حیاط بودم که  
صدای هوهو اومد  
باد می‌دوید و مثل  
یک بچه آهو اومد

سوار می‌کرد و می‌برد  
برگ درختارو زود  
برگا مسافر بودن  
باد هم قطارشون بود

اکرم روحانیان از تهران

## باران

باز آمد باد و باران  
بیشه‌ها روشن شدند در بیابان  
باران بارید و بارید و بارید  
تا فردا شد  
باران قطع شد  
خوش به حال زمین  
آب رویش ماند  
یادگاری از باران بود

عسل عابدینی ۹ ساله از خمین

سلوانا جوادی  
کلاس سوم

## کلید رسیدن به آرزوها

یکی بود یکی نبود. روزی روزگاری در شهر کوچکی دختری به اسم آرزو زندگی می کرد. آرزو خیلی دوست داشت به سرزمین رویاها برود. یک شب که در رختخواب دراز کشیده بود و چشمانش را بسته بود و به فکر فرو رفته بود ناگهان صدایی شنید. چشمش را که باز کرد پشت پنجره یک قالیچه دید که در هوا ایستاده بود. قالیچه گفت: «آرزو خانم! بیا تا تو را به سرزمین آرزوها ببرم.» آرزو با خوشحالی سوار قالیچه شد. قالیچه با سرعت حرکت کرد. از بین ابرها گذشت و به جایی رسید که آسمانی صاف داشت با درختان زیبا و بلند. در آسمان گل و ستاره های رنگارنگ بود. روی چمن ها یک عالمه پولک های رنگی ریخته بود و روی خانه ستاره ها چشمک می زدند. آرزو خیلی ذوق کرد. قالیچه با سرعت جلو رفت تا به قصری رسید. از پایین تا بالای قصر را با کاغذهای رنگی تزیین کرده بودند. یک عالمه گل های قشنگ و پولک های زیبا به قصر آویزان بود. قالیچه از پنجره قصر وارد سالن بزرگی شد. داخل سالن روی تختی دختری عجیب و غریب نشسته بود. دخترک یک چشم داشت با یک لب نصفه با ده تا دماغ روی صورتش. موهای بلندش به رنگ صورتی و آبی بود. از قیافه اش هم معلوم بود که خیلی بد اخلاق است. آرزو با دیدن دخترک نتوانست جلو خنده اش را بگیرد و با صدایی بلند خندید. دخترک فریاد زد: «برای چی می خندی!» آرزو ترسید و خنده اش را قطع کرد و از دخترک معذرت خواست. یکدفعه چشمش به گوشواره های دخترک افتاد. گوشواره ها کلید بودند. آرزو گفت: «چه گوشواره های عجیب و غریبی دارد!» دخترک گفت: «اینها کلید رسیدن به آرزوها است.» آرزو گفت: «آنها را به من می دهی؟» دخترک گفت: «به خاطر این که خندیدی نمی دهم.» تازه داشتند صحبت می کردند که هوا خیلی زود تاریک شد. دخترک اتاقی در اختیار آرزو گذاشت تا در آن بخوابد. اما او نتوانست بخوابد چون به فکر کلید رسیدن به آرزوها بود. برای همین آهسته به اتاق دخترک رفت، گوشواره ها را از گوشش باز کرد. بعد سوار قالیچه شد و از قصر بیرون آمد. کمی که رفت چشمش به دری افتاد. کلید را داخل در گذاشت و آن را باز کرد. پشت در دنیایی بود که خیلی قشنگ بود. در این دنیا کسی گرسنه و ناراحت نبود. همه خوشحال بودند و با هم راحت زندگی می کردند. آرزو سوار بر قالیچه در حال پرواز بود که یکی از آرزوهایش را دید.



آن جا دانشگاه بود و او دوست داشت در آینده پزشک شود. به قالیچه گفت پایین برو. قالیچه پایین رفت. آرزو یک عالمه دانشجو و پزشک دید. دانشجویی کلید او را دید و گفت: «این چیه؟» آرزو گفت: «این کلید رسیدن به آرزوهاست و من می‌خواهم پزشک شوم.» دانشجو خندید و گفت: «این کلید یک افسانه است.» بعد دانشجو بقیه را صدا زد. همه آمدند و برای آرزو تعریف کردند که چطوری در دانشگاه قبول شده‌اند. آرزو فهمید تمام آنها با سعی و کوشش به اینجا رسیده‌اند. دوباره سوار قالیچه شد و به خانه برگشت. به تختش رفت و خوابید. صبح که بیدار شد به مامان گفت: «مامان من می‌خواهم پزشک شوم.»

## بخشش درخت

یک روز درخت پیش خودش فکر کرد که او همیشه برگ دارد و گرم است اما زمین چیزی ندارد و همیشه سردش است. به همین علت درخت به زمین گفت: «ای زمین! این برگ‌ها همیشه تن من هستند و تو سردت می‌شود. من می‌خواهم که مدت پوشیدن برگ‌ها را با تو تقسیم کنیم.» زمین خوشحال شد و لبخندی زد. درخت گفت: «برگ‌ها پاییز و زمستان مال تو بهار و تابستان مال من.» زمین باشادی قبول کرد و این طوری شد که برگ‌ها در پاییز می‌ریزند و این بخشش درخت است که هم خودش را گرم می‌کند و هم زمین را.



## شکوفه

شکوفه از درختی برخوردار  
 بر موهایم نشست  
 موهایم بلند شد  
 موهایم طلایی شد  
 مرا به آب برد  
 مرا به خواب برد  
 توی خوابم دیدم  
 شدم پری دریاها  
 شدم سلطان دریاها  
 شدم مادر آبها  
 مرا از این خواب برد  
 برد به آسمان ها  
 ابرم کرد  
 تاج ابری بر موهایم گذاشت  
 مرا به خوابی دیگر برد  
 برد به زمستان ها  
 برد پیش درختان  
 تا به آنها بگویم  
 در فصل نو برویند  
 شکوفه از خواب من پرید و  
 به روی درخت رفت.

صبا یوردخانی از گرمسار، کلاس چهارم

حرف‌های صبا مثل باد و نسیم بامداد است که غنچه‌ها  
 با آن شکوفه می‌کنند و روزها با شادی به مالیند می‌زنند.  
 بهترین راه برای بهتر و بهتر شدن نوشته‌های ما خواندن  
 است. برای شعر هم خواندن شعرهای خوب است.  
 هر قدر شعر بخوانیم، ذهن ما حرف‌های آهنگدار را بیشتر  
 احساس می‌کند. حرف‌های با احساس، با آهنگ و وزن زیبا  
 و زیباتر می‌شوند. حرف‌های صبا پر از احساس است.  
 صبا صدایش را به زیبایی به ما رسانده است. یک روز می‌رسد  
 که صبا ما را با صدایی آهنگین و موزون صدا خواهد زد و ما  
 با خواندن سروده‌اش بیشتر و بیشتر لذت می‌بریم.

## بهار

بهاره و بهاره

بهار شادی می‌آره  
 درخت پر از شکوفه  
 میوه به بار می‌آره  
 کشاورز کار می‌کنه  
 گندم و جو می‌کاره  
 آسمان پر از ابره  
 برف و باران می‌باره  
 خدایا شکر تو گویم  
 که نعمت تو بی‌شماره  
 محمدسروش صالحی  
 کلاس سوم دبستان از کرمانشاه

## ما انسان‌ها شاید ...

پنجره صدای تو را می‌شنود  
 به سمت بهار باز می‌شود  
 تماشا می‌کند  
 باد، به هوای تو می‌وزد  
 اتاق از عطر تو سرشار می‌شود  
 آرام آرام در جان کلماتم، روح می‌دمی  
 من به احترام تو برمی‌خیزم  
 و با دنیایی از واژه و سوژه برای نقاشی‌ات  
 آماده می‌شوم  
 تو همین جایی  
 در حوالی من  
 می‌نویسم  
 می‌خوانم  
 به اندازه‌ی تمام حروفِ رنگارنگ  
 دوستت دارم ای قلم!

بهنام عبداللهی، ۱۲ ساله از تبریز

## اشعار این دوستان به دستمان رسید:

- فاطمه اسدی، تهران ● عطیه ملکی، مشهد مقدس ● فاطمه مطلبی، کرج ● مینو گلشاهی، دزفول ● الهه بخشی، یزد ● مهسا بنایی، تهران
- آیشین سلیمانی، تهران ● فاطمه روشن‌زاده، اراک ● سپینا تقی، اصفهان ● مینا امینی، فلاورجان ● رقیه حجتی‌فرد، دزفول
- یگانه قلی‌پور، تهران ● مهدی کارگر نژاد، جهرم ● مائده سادات دشتی، قم ● هلیاسادات حسینی محمدآبادی، مشهد مقدس
- ریحانه قانونی، تهران ● زهرا کاوئی، تهران ● زینب سادات حسینی، تهران ● نرگس زارعی گلباغی، تهران



## آموزگار من

ماه لبخندی زد و گفت: «آموزگار من خورشید است که مرا روشن بودن و روشنایی بخشیدن آموخت.»  
غنچه لبخندی زد و گفت: «آموزگار من گل است که به من لبخند زدن را آموخت.»  
شکوفه لبخندی زد و گفت: «معلم من درخت است که میوه دادن را به من آموخت.»  
من نیز لبخندی زدم و گفتم: «آموزگار من خورشید نیست؛ اما دلی روشن دارد و به من روشنایی آموخت. گل نیست؛ اما صفات گل را داراست و به من لبخند زدن را آموخت. او درخت نیست؛ اما به من ثمر دادن را آموخت.»  
فاطمه قورچی‌بیگی کلاس ششم از کرج

غزال هداصفت از فومن گیلان

## شب است و من

شب است و من تا چلچله‌ها بیدارم  
می‌سپارم چشم‌هایم را به آسمان  
تا ببیند دل تاریکم را  
می‌نویسم روی تخته سیاهی من با گچ  
آسمان تاریک چه نورانیست امشب  
می‌سپارم گوش‌هایم را به برف و باران  
تا بدانند هوای امیدم بارانی‌ست امشب  
گریه‌هایم در گلویم چو استخوان ماهی می‌شکند  
می‌شکند بغض در گلویم تا شوم من خالی

## خورشید فانم

خورشید خانم بیدار شو  
از پشت کوه‌ها پاشو  
بیا که دیگه صبح شده  
تاریکی پنهان شده  
بیا منو بیدار کن  
به مدرسه روان کن  
دنیا را روشن بکن  
تاریکی‌ها رو دور کن



تا که بیاد دوباره ماه با چندتا ستاره

آن وقت تو برمی‌گردی به رخت‌خواب گرمت

هستی خیبر از اهواز، کلاس چهارم

یکی از چیزهایی که در شعر می‌تواند خیلی حرف‌هایمان را دلنشین کند، این است که آفریده‌های دیگر خداوند هم مثل ما آدم‌ها حرف بزنند. آن اشیا نه تنها می‌توانند حرف بزنند، بلکه می‌توانند مثل ما دارای حواس پنج‌گانه باشند (دیدن، شنیدن، چشیدن، بوییدن و لمس کردن).

هستی در شعر خودش با خورشید حرف می‌زند و می‌گوید از خواب بیدار شود و بتابد. هستی به خورشید جان داده است. خورشید مثل ما می‌خواهد و از خواب بیدار می‌شود و دوباره در آخر شعر هستی به خواب می‌رود.  
این کار را که هستی انجام داده است، می‌گویند «جان بخشیدن به اشیا» و همه‌ی آفریده‌هایی که به نظر ما بی‌جان هستند.

## معلم

تو مهر آمدی و مهر داشت بی‌خبر می‌رفت  
تمام بچگی انگار به سفر می‌رفت  
تو مهر آمدی و خیره خیره شد دو چشمانم  
فدای چشم تو، قلبم داشت یک نفس می‌رفت  
تو مهر آمدی که بگویی تمام گریه‌ی مهر  
یکی دو ساعت بعد با خنده از دلم می‌رفت  
تو مهر آمدی و گوشه‌های دفتر من  
کسی شبیه مادر با مشق ور می‌رفت  
خدا نگهدار تو باد ای معلم من  
که با تو شعر الفبا چه بی‌غلط می‌رفت  
فاطمه سارا آذری‌جعفری از پیشوا \*





فاطمه عربلو کلاس چهارم از تهران



آیناز عباسی نیا از دبستان غیر دولتی منان تهران



ساحل مهدیقلی از دبستان ایران من تهران



پانیذ حاجی زاده کلاس دوم



مهدیس قاهری از تهران



ساغر صفار زاده کلاس سوم از تهران



درسا سیف امیرحسینی کلاس چهارم

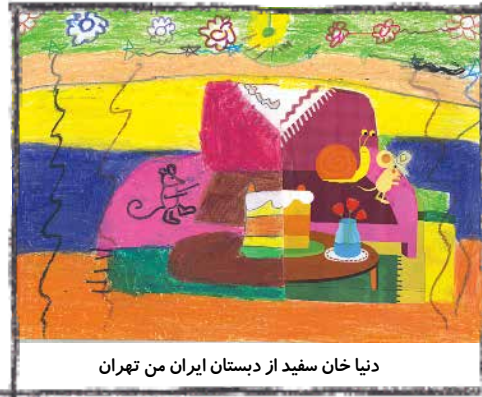
## نقاشی این عزیزان به دستمان رسید:

- عرشیا محمدخانی، تهران (شهرک اندیشه) ● زیبا رجبی ● مریم جبری زاده ● آیلین دیانتی ● مبینا طاووسی ● تینا رازانی ● فاطمه زحمتکش
- زهرا آقایی پور ● زینب داودجو ● مژده پرستش کارگر ● زهرا امینی ● فاطمه ملک محمدی ● مائده خدیو ● نیوشا بنازاده ● سارا رحمتی ● فاطمه بهروزی
- ساره ربیع آذر ● سیده مهلا مؤمن ● خدیجه کشاورز ● سماء طائب ● نرگس جعفری ● ستایش کوثری ● سماء مردانی ● معصومه تاجیک
- محدثه امجدی یکتا ● میترا قلی پور ● سحر اسلامی ● نرگس گرجی ● مینا خسروی از اسلام شهر (دبستان فاطمه الزهرا(س)) ● مائده شقایقی ● الهه عبدی
- پریسا عبدی ● معصومه شفیعی ● فاطمه سلطانی ● زینب کبیری ● پریسا صابری، فاطمه عباسی، زهرا عمویی، مهسا عیسی زاده، سمانه پیرزاد
- نرگس طاهری ● هانیه خدادوست ● مهرنوش مهری ● مهدیه ستاری ● سیما موحدآذر ● سحر نقی زاده ● زهرا نیکوکار ● سارا زکی زاده ● یلدا علی جانی
- زهرا صادقی ● فاطمه معافی ● نرگس زارعی ● ستاره رئوف زاده ● دنیا صمدی خانی ● نسترن مریویان ● صبا محمدجعفری ● حانیه احمدپور ● آیدا رمقر
- نرجس بک محمدی ● کبریا فلوسی ● پریا افشانی ● سودا وفاپی ● زهرا رحیمی ● مینا دماوندی ● فائزه مریلی ● فاطمه بنار ● سماء محمدجعفری
- نازنین فاطمه قلی زاده پاشا از تهران (جاده ساوه) ● مهدیس قاهری، تهران ● پارسا نعمتی، تهران ● دنیا رجبی، آمل ● حسام پناه، جهرم ● هستی پناه، جهرم
- نیایش یوسفی ● الینا گیلانی ● راز میرمعصومی ● مارال موسوی ● آیناز عباسی نیا ● مائده محامد ● الناقاضی ● نیوشا غفر الهی ● رومینا بوشهری ● صدق برزگر
- باران وثوقی ● پانیذ مدحت ● پرنیا نعمت زاده ● سوگل نجفی ● نینا داناتیان ● ستایش صفارزاده ● وانیما محمودی ● کیمیا انوری ● پانیذ حاجی زاده از تهران (دبستان ایران من)



## ایمیل این دوستان به دستمان رسید:

• ملیکا تقدسی، سوم ابتدایی • هما محمدلو، ششم ابتدایی • مهسا گودرزی، ششم ابتدایی • سارینا لطفی، اول ابتدایی • شهرزاد شاهین فر، پنجم ابتدایی • محمدپارسا رنجبر، دوم ابتدایی • فاطمه اکبری، ششم ابتدایی • آیدا میری، چهارم ابتدایی • میترا صادقی، پنجم ابتدایی • یاسین شیخ محمدی، دوم ابتدایی • ریحانه مسافرچی، اول ابتدایی • سارینا بابایی، اول ابتدایی • مهسا فاطمی، ششم ابتدایی • شهرزاد شاهین خو، پنجم ابتدایی • سید نوید هاشمی جزی، چهارم ابتدایی • بهار سرحدی، چهارم ابتدایی • صبا حسین زاده، ششم ابتدایی • فاطمه سادات مرجانی بجستانی، سوم ابتدایی • محمدامین استیری، سوم ابتدایی • سیده ریحانه عبداللهی، پنجم ابتدایی • بهاره شمشیری، اول ابتدایی • مریم نکویی، پنجم ابتدایی • مهشاد پیله ور، پنجم ابتدایی • امیرحسین دامغانی، اول ابتدایی • شمیم شهرستانی، پنجم ابتدایی • مهدیار پشتوان، پنجم ابتدایی • نسترن سبک دوست، پنجم ابتدایی • زهره مکاره عابد، پنجم ابتدایی • فاطمه گائینی، سوم ابتدایی • نرگس زارعی گلباغی، ششم ابتدایی • نسیم امینی، دوم ابتدایی • حدیث فیض آبادی، اول ابتدایی • فاطمه نادری دره کتی، اول ابتدایی • علی صادقی دهنوی، پنجم ابتدایی



دنیا خان سفید از دبستان ایران من تهران



الینا اسکندری از دبستان ایران من تهران



افرا جلالی کلاس ششم از دبستان غیردولتی منان



آریانا حسینی کلاس دوم از تهران



شکیبا شجاعی کلاس پنجم از تهران



آیدا ریحانی از دبستان ایران من تهران



امیرحسین فرحبخش کلاس پنجم



شیمیا توانایی کلاس دوم از دبستان ایران من تهران



# منم غم انگیز

این جا به کتابخونه عمومیه، البته دوستام می گن! من به رمان غم انگیزم که از خودم متنفرم؛ یا بهتره بگم از داستانی که روی ورقه هام نوشتن متنفرم. در کل از این جا کتابی که توشم متنفرم، چون فقط رمان های غم انگیز داره و من یکی از غم انگیز ترین رمان های اینجام. آنقدر غم انگیز که حتی نمی خوام در موردش توضیح بدم. من هدیه تولد به دختر نوجوون بودم که از داستاناای غم انگیز خوشش نمی اومد. البته خوشحالم که منو دور نینداخت و به این جا اهدا کرد.

وقتی توی شهر کتاب بودم خیلی ها اومدن که منو بخرن ولی همش به اتفاقی می افتاد که منو نمی خریدن. اولین کسی که می خواست منو بخره به پسر بچه بود که از داستانم خوشش اومده بود ولی مامانش منو نخرید، چون به نظر اون من مناسب گروه سنی پسرش نبودم. یا به دفعه به دختر جوون می خواست منو بخره که یهو موبایلش زنگ زد.

ای وای! به کل یادم رفته بود، الان خودمو مثل برق می رسونم. و از در شهر کتاب زد بیرون. به دفعه هم به پیرزن و پیرمرد اومده بودن که می خواستن منو برای نوه شون بخرن ولی سر دادن پول من دعواشون شد و آخرشم همین جور که جر و بحث می کردن از شهر کتاب رفتن بیرون، منم همون جا موندم تا به زن چاق قد کوتاه منو خرید و توی یه کاغذ کادوی گل منگلی پیچید و داد به همون دختری که منو به کتابخانه اهدا کرد. توی این چند سالی که اینجام فقط به نفر منو تا آخر خونده. اونم وقتی آخرین صفحه ی داستان منو خوند.

قیافه اش دیدنی بود. قیافه ی کسی که احساس می کنه وقتشو تلف کرده. البته اینو هم بگم، خیلی خوشحالم که کسانی به این جا میان که شاد و پر انرژی هستن و دلشون نمی خواد روزشونو با خوندن به داستان غم انگیز خراب کنن.

ولی ای کاش همه ی نویسنده ها داستان های جذاب و دوست داشتنی بنویسن.





روی یک کوه در جاده‌ای پیچ پیچی سر پیچ پنجم درخت سیب تنهایی بود. هر وقت که باران می آمد در آرامش باران به فکر فرو می رفت و می گفت: کاش یک دوست داشتم مثلا درخت میوه دیگری، از گیلی، یا پرتقالی که با آن بازی کنم. مثل حدس بزن، خالی بازی، یا میوه پرت کردن. ولی حیف دور و برم پر از درخت‌های سرو و کاج‌های تیغ تیغی است. یکدفعه صدای زنگوله‌ی گاوی او را از رویاهایش در آورد. با خودش گفت: ای کاش یکی از این گاوها با من دوست می شد و من را از تنهایی در می آورد. یکی از گاوها که سرش به خوردن علف‌ها گرم شده و راه را گم کرده به سمت آرزوهای درخت سیب رفت. تا درخت سیب گاو را دید داد زد: آهای گاو خالی خالی به سمت من بیا تا با هم دوست شویم. گاو گفت: ما .. ما . من می ترسم. از گله‌ام جدا شده‌ام.

درخت سیب با مهربانی گفت: من سیب شیرینک هستم بیا شیرین ترین سیب من را بخور کم ترس گاو ریخت و به درخت سیب شیرینک گفت: چه اسم زیبا و سیب شیرینی دارد. درخت گفت: ممنوم خال خالی.

گاو خندید و گفت: من خال خالی هستم ولی اسم ماماو است. بعد هم با هم زدند زیر خنده و دوست شدند. در همان لحظه صاحب گاو رسید و ماماو را کنار درخت سیب دید. جلو رفت و یک سیب از درخت کند و خورد ماما او را برد.

مامااو وقتی داشت می رفت به سیب شیرینک گفت:

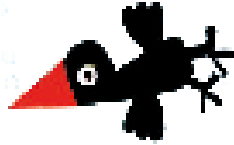
ما همیشه دوست هستیم دلم می خواد که دوباره تو را ببینم

و با صدایی دینگ دینگ زنگوله‌اش دور شد.

# شیرینک سیب



داستان خیلی ساده است. به سادگی همان ماماوی که سراغ درخت سیب می آید. اما در عین سادگی بسیار زیبا و خواندنی است. این زیبایی از همان اولین خط داستان مشخص است. درخت سیب در بالای یک کوه قرار دارد. در جاده‌ای پیچ در پیچ اما نویسنده خوش ذوق با اضافه کردن سر پیچ پنجم جمله را جالبتر کرده است. درخت سیب تنهاست اما چیزی دارد که با آن از تنهایی در می آورد. او سیب دارد و به قول نویسنده خوش ذوق سیب شیرینک. سیب نشان محبت و مهربانی است و او با کمک همین مهربانی و محبتش یک دوست پیدا می کند. آن هم یک گاو و باز به قول نویسنده خوش ذوق یک ماماو که از گله‌اش جدا شده است. درخت رفتاری مادرانه دارد که بچه‌ای گمشده را پیش خودش می آورد تا هم از تنهایی بیرون بیاد و هم منتظر بماند تا صاحبش بیاید. بهترین کار نویسنده استفاده از کلماتی است که آهنگ و لحن خوبی دارد و متن را کاملا کودکانه کرده است. مثل سیب شیرینک و یا ماماو.



## نقاش پیره دست

وقتی کوهی محکم پشت منظره‌ی زندگی نباشد،  
آتش زدن جنگل حقیقت ابرهای تیره را جامه‌ی  
نور واقعیت خورشید می‌کند که با نسیمی، راستی را  
نورافشانی می‌کنند.

اما اگر کوهی محکم باشد که بتوان به آن تکیه کرد،  
چوب و هیزم از شرم رنگ می‌بازند و جنگل حقیقت را  
با مدارنگی رنگ آمیزی می‌کند.

مدادی سحر آمیز این شهامت را می‌دهد که واقعیت  
را هر چند تلخ، به زبان آورد.

کوه من، ای سنگ بزرگ! جرئت و شجاعت تو  
هستی. پس گل‌های بهاری، شکوفه‌های میخک و  
برگ‌های سبز راستی از آن تو.

چون اگر تو را نداشتم، سوخته خرابه‌ای بودم.  
پس ای آبادگر من، دوباره مرا با سحر مدادت  
شگفت زده کن.

مهدیس جعفر نژاد



## شهید

شهید مانند گلی است که پرپر می‌شود، اما  
اثر گل‌برگ‌های آن در دل زمین ماندگار است.  
شهید مانند پروانه‌ای است که به دور خود  
می‌گردد و به مردم پرواز را یاد می‌دهد. شهید  
مانند شمعی است که خود می‌سوزد تا مردم را  
به خدا نزدیک کند.

زینب کاظمی‌گرچی

## شعر شهید

یه مادر دل سوخته‌ی کنار سجاده  
بهونه‌گیری می‌کنه بچش و صدا می‌کنه  
چشماش که اشکی می‌شه  
خسته و دل تنگ می‌شه  
چشماش که بسته می‌شه  
فکرش خدایی می‌شه  
پسر می‌یاد با خنده، می‌گه مادر مادر جان  
من زنده‌ام هم اینجام  
کنار تم همیشه، چشمات که بسته می‌شه  
صدام رو می‌شنوی، باز روح تازہ می‌شه  
پسر آرام آرام، به سوی مادر دوید  
مادر که خواست لب باز کند  
از خواب شیرین پرید  
از خواب شیرین پرید

نازنین عباس‌پور از تهران، ۱۱ ساله





# سفره‌ی هفت‌سین



عید است و عید است، یک عید عالی  
سفره‌ی هفت‌سین، به روی قالی  
فصل بهار است، فصل خوشی‌ها  
می‌گذارم در هفت‌سین، سنجد و سیب و سنبل را  
آسمان زیباست، امروز آفتابی‌ست  
ماهی قرمز من، در تنگ بلورش مشغول بازی‌ست  
مهدیه بدری کلاس ششم از کرج



## کی آفریده ما را

کی آفریده ما را  
کوه و درخت و دریا  
کی آفریده ماهی  
با فلس‌های زیبا

کی آفریده لاله  
با رنگ سرخ خون را  
کی آفریده ساحل  
با صدف‌های زیبا

کی آفریده درخت  
با میوه‌های رنگ‌رنگ  
کی آفریده دریا  
با موج‌های بلند

خدای من تو هستی  
که خلق کردی ما را  
زمین و کوه و دریا  
تمام آسمان را

مهدیه صفری از کرج

سروده «کی آفریده ما را» که مهدیه صفری آن را سروده است، به‌خوبی آفریده‌های خداوند را با توصیف‌های قابل قبول به ما نشان می‌دهد. وقتی آن را می‌خوانیم، با بزرگی، مهربانی و بخشندگی پروردگار آشنا می‌شویم. البته مهدیه می‌توانست از چیزهای شاعرانه‌ای که دیگران در شعرهای کودکان آورده‌اند، بهتر استفاده کند.

حرف‌های مهدیه موزون هستند. وقتی حرف‌هایمان دارای وزن و آهنگ باشند، بهتر به دل می‌نشینند. چیزهایی که حرف‌های ما را آهنگ‌دار می‌کنند زیادند که مهم‌ترین آن‌ها وزن، قافیه و ردیف هستند. مثلاً کلمه‌های «دریا» و «زیبا» و کلمه‌های شش‌په آن‌ها که آخرشان صدای کشیده‌ی «آ» می‌آید «هم قافیه» هستند.

## سرفه‌کنان

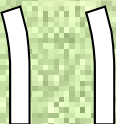
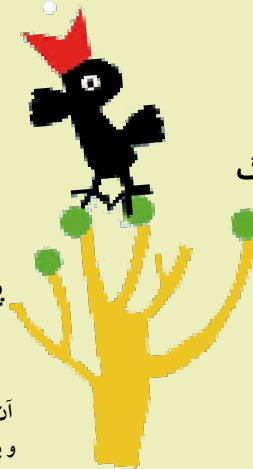
درخت‌ها سرفه می‌کنند...  
کوه‌ها سرفه می‌کنند...  
خورشید و ماه هم سرفه می‌کنند...  
زمین سخت سرفه می‌کند...  
فرزاده‌های مرد فرزاده‌فروش و گل‌های مرد  
گل‌فروش هم سرفه می‌کنند...  
جاروی رفتگر شهرمان هم سرفه می‌کند...  
کلاغ‌ها سرفه‌کنان از شهرمان می‌روند...  
اما...  
آسمان با تمام دودهایش سرفه نمی‌کند سرش را  
پایین انداخته و گریه می‌کند...

هانیه راعی عزآبادی از دماوند

این حرف‌ها را که حرف دل هانیه هستند، ما برایتان انتخاب کرده‌ایم تا آن‌ها را بخوانید و باخبر شوید که در میهن عزیز ما چه قدر بچه‌های با استعداد و با احساس هست.

«سرفه‌کنان» هم موضوعش قشنگ است و هم هانیه خیلی خوب آن را به ما نشان داده است. هانیه خیلی خوب از (حس شنیداری) استفاده کرده است و اشیا در سروده‌ی او جان دارند. جان بخشیدن به اشیا یکی از خوبی‌های کار هانیه است. هانیه کارهای دیگری هم برای ما فرستاده است. ببینید در شعر سرفه‌کنان هانیه چه قدر قشنگ آلودگی هوا را به ما نشان داده است، بدون اینکه هی درباره‌ی آلودگی شعار و توضیح بدهد.

او بدون اینکه خودش حرف بزند، غیرمستقیم و یواشکی به اشیایی که هر روز در شهر می‌بینیم گفته است، شما سرفه می‌کنید تا من شرح حال شما را در این شهر آورده به گوش مسئولان برسانم. خدا کند مسئولان حرف‌های هانیه را بشنوند.





زهرا امانی از مدرسه فاطمه الزهرا (س) اسلامشهر



فاطمه قدیری کلاس ششم از اسلامشهر

✓ دوست خوبمان، **مریم صفرپور**، کلاس ششم، برای کشیدن این نقاشی زیبا از فکر خودش کمک گرفته است. او این نقاشی را بسیار زیبا و تمیز رنگ آمیزی کرده و از تمام صفحه‌ی نقاشی به خوبی استفاده کرده است. چه دختر بااستعدادی!



فریما رهنورد کلاس چهارم از تهران

✓ دختر خوبمان، **فاطمه گروسی**، موضوع بسیار خوبی را انتخاب کرده است. او از رنگ‌های زیبایی برای رنگ آمیزی نقاشی اش کمک گرفته است. ولی ای کاش کمی تمیزتر و یکدست تر رنگ آمیزی می کرد.



مریم صفرپور کلاس ششم از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دختر خوبمان، **معصومه کریمی**، موضوع نقاشی اش را یک منظره‌ی زیبای روستایی انتخاب کرده است. او از تمام صفحه‌ی نقاشی اش به خوبی استفاده کرده و هیچ جای بدون رنگی باقی نگذاشته است. او دختر هنرمندی است!



فاطمه گروسی از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دوست خوبمان، **فاطمه قدیمی**، کلاس ششم، نقاشی بسیار کودکانه‌ای برای ما کشیده است. او بسیار با دقت و حوصله نقاشی خود را کشیده است. ای کاش هیچ جای بدون رنگی در نقاشی اش دیده نمی شد. او می توانست با کشیدن چند پرند و ابرهای بیشتر آن فضا را پر کند.



معصومه کریمی از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دختر خوبمان، **زهرا امانی**، موضوع بسیار زیبایی را انتخاب کرده و کشیده است. به علاوه، از رنگ‌های گوناگونی برای رنگ آمیزی یاری گرفته است. ولی بهتر است همیشه از فکر خودمان برای کشیدن نقاشی کمک بگیریم و هیچ وقت از روی مدل یا تصویر کپی نکنیم.

✓ دوست خوبمان، **نرجس هادیان**، از شهرضا، این نقاشی بسیار زیبا را برای ما کشیده است. او تمام صفحه‌ی نقاشی را به خوبی پر کرده است. بهتر بود کمی کم رنگ تر و مرتب تر رنگ آمیزی می کرد.



نرجس هادیان از شهرضا



فاطمه سادات یاور از ایلام

✓ دختر خوبمان، **فاطمه السادات یاور**، این نقاشی بسیار معنوی و زیبا را برای ما کشیده و در آن همه‌ی جزئیات را به خوبی نقاشی کرده است. کاش کمی خطها را مرتب تر و بانظم تر می کشید تا نقاشی تمیزی داشته باشد.

✓ دوست خوبمان، **فریما رهنورد**، کلاس چهارم، این نقاشی زیبا را برای ما کشیده است. او هم از رنگ‌های شاد و خوبی برای رنگ آمیزی استفاده کرده و هم با کشیدن کادر دور صفحه، آن را زیباتر کرده است.





ملینا حسینی کلاس دوم



فرانک قدیری از کرج



صدف برزگر از دبستان ایران من تهران



صبا قهرمانی کلاس پنجم از تهران



صدف کوچک خانی از تهران



نیوشا سیدی نژاد از دبستان غیر دولتی منان



فرزانه حسینی از شیراز



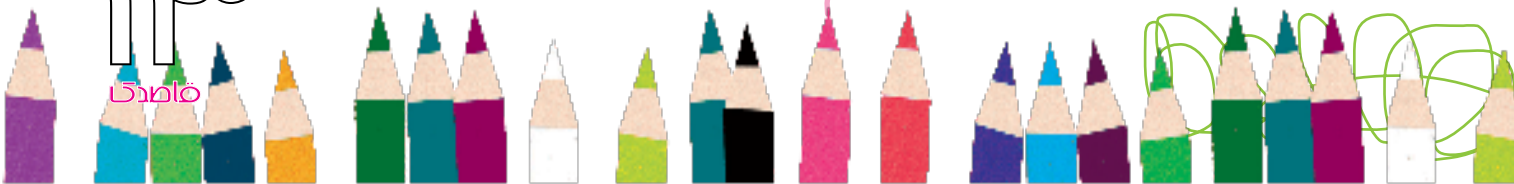
نرگس برومند از اصفهان



علیرضا بنایی نوش آبادی از کاشان



هلیا علوی از تهران



# آسانسور ناراضی

من هر جا دلم بخواد می‌رم.  
در طبقه‌ی بعدی مردی وارد شد که کلی وسایل داشت. او آمد کنار پسرک. اما همین که آسانسور حرکت کرد، چیزی نوک تیز از وسایل مرد به بادکنک خورد و با صدای بلندی ترکید. پسرک ناراحت شد و گفت: «وای بادکنک منو ترکوندی!» مرد گفت: «غصه نخور پسر جون، یکی دیگه واست می‌خرم. عمر بادکنک‌ها خیلی طولانی نیست.»

آسانسور تا این را شنید گفت: «وای خدا رو شکر که من عمرم کوتاه نیست!»  
بعد با سرعت بیشتری حرکت کرد و برای خودش آهنگ گذاشت و همراه آهنگ خواند. پسرک و مرد با تعجب فقط گوش دادند و به اطراف نگاه می‌کردند. آسانسور از آن روز فهمید که نباید ناراحت باشد، چون مثل بادکنک عمرش کوتاه نیست.

یکی بود یکی نبود. آسانسوری بود که در شرکتی شلوغ کار می‌کرد. او از صبح زود تا شب آدم‌ها را بالا و پایین می‌برد، اما حتی یک نفر هم از او تشکری نمی‌کرد. حتی او را تمیز هم نگه نمی‌داشتند.

یک روز پسر بچه‌ای آمد که در دستش بادکنکی بود. آسانسور به بادکنک گفت: «خوش به حالت که مثل من مجبور نیستی هر روز از صبح زود تا شب کار کنی.»

بادکنک با غرور خاصی گفت:

«بله من مثل تو نیستم. این آقا

پسر منو خیلی دوست داره.»

آسانسور گفت: «کاش

می‌تونستم مثل تو هر جا

خواستم برم.»

بادکنک انگار که بادش

بیشتر شده باشد، گفت: «بله



## افسانه یا داستان

اکثر افسانه‌های قدیمی با جمله‌ی معروف «یکی بود یکی نبود» شروع می‌شوند. این جمله همچون قرار دادی است که به خواننده می‌گوید تو قرار است یک افسانه بخوانی. علاوه بر این، در پایان بسیاری از این حکایت‌های قدیمی پند و نصیحتی می‌آید که قرار است به شنونده منتقل شود.

اما نویسندگان امروزی کمتر این کار را می‌کنند. آن‌ها خیلی زود وارد داستان می‌شوند. در پایان هم سعی نمی‌کنند پند و نصیحت خود را خیلی رو و مستقیم بیان کنند. می‌گذارند خواننده با خواندن داستان آن را کشف کند. چیز دیگری که در داستان‌های امروزی ملموس است، فضا و محیط زندگی ماست که خیلی واقعی است. البته گاهی هم پیش می‌آید که بعضی از نویسندگان سعی می‌کنند، از مشخصه‌های افسانه‌ها در داستان‌های امروزی هم استفاده کنند و از این طریق داستان‌های تازه‌ای خلق کنند.

نویسنده‌ی داستان آسانسور ناراضی هم همین کار را کرده است. او داستان را با جمله‌ای قدیمی شروع کرده، اما وارد فضای داستان‌های امروزی شده است. علاوه بر این، نکته‌ای که در آخر آسانسور متوجه می‌شود، همان پند و نصیحت اخلاقی حکایت‌های قدیمی است.





ساناز داشت توی دفترش نقاشی می کشید. مدادهای رنگی پشت سر هم صاف و مرتب ایستاده بودند. خدا کند مرا هم استفاده کند.

- من می خواهم توی نقاشی اش باشم -  
- من از همه زیباترم...

این ها صحبت مداد رنگی ها بود.

فقط سفید بود که آن گوشه نشسته بود و چیزی نمی گفت. خیلی ناراحت بود. چون هیچ وقت از او استفاده نمی شد. مداد رنگی ها دورش جمع شده بودند. صورتی گفت: «نمی شود، باید در نقاشی سفید هم استفاده شود.»

زد گفت: «او را باید استفاده کنند تا ناراحت نباشد.»

سیاه گفت: «سفید هم مثل من است. چون از من هم کم استفاده می کنند.»

سیاه پهلوی سفید نشست. نارنجی گفت: «فکری برای هردوشان می کنیم.»

از سبز تا قرمز حرف زدند. همه ی رنگ ها حرف زدند. ساناز کشتی و دریا را کشیده بود. گفت: «می خواهم دودکش سیاه باشد و دریا را با سفید تزیین کنم.»

این را گفت و رفت سراغ سفید و سیاه. با سیاه دود کشید و دریا را با سفید تزیین کرد. سیاه و سفید خوش حال شدند و در نقاشی بعد آن ها هم در صف مداد رنگی ها ایستادند.

در بسیاری از داستان ها دو نیروی خیر و شر وجود دارد. منظورم این که در این داستان ها یکی قهرمان و شخصیت خوب داستان است و دیگری شخصیت بد و منفی داستان. شخصیت مثبت سفید است و شخصیت منفی سیاه. تعلق و جذابیت این داستان ها هم بر اساس مبارزه همین دو شخصیت است. پایان داستان هم با پیروزی شخصیت مثبت بر شخصیت منفی است. این موضوع در افسانه ها و داستان های قدیمی زیاد به چشم می خورد.

در این داستان هم شخصیت منفی یا مثبت وجود ندارد. سیاه این داستان هم کسی است مثل بقیه مداد رنگی ها درست مثل سفید. سفید هم مثل او است و مهمتر از همه هر دو یک مشکل دارند و یک غم. آن هم این است که در بازی رنگ و نقاشی کمتر شرکت داده می شوند. اصلا در این داستان هیچ شخصیت بدی وجود ندارد. حتی بقیه مداد رنگی ها هم دلشان می خواهد نقاش از مداد سیاه و سفید هم استفاده کند. با این حال داستان در حد خودش جذابیت برای ادامه دادن آن توسط خواننده را دارد. این که بخواهد بداند سرانجام آنها چه می شود آیا در نقاشی مورد استفاده قرار می گیرند یا نه؟





# قصه‌ی من و پروانه‌ام

یک روز من و پروانه‌ام به پارک رفته بودیم. توی پارک بچه‌های زیادی بودند، اما فقط من پروانه داشتم. پروانه‌ام را با نخ بالای سرم نگه داشته بودم تا فرار نکند. همان‌طور که ایستاده بودم و مواظب پروانه‌ام بودم، یکی دیگر آمد که او هم پروانه‌ای مثل من داشت. به من گفت: «می‌آیی با هم دوست شویم؟»  
من گفتم: «آره چرا نیایم؟»

ما با هم دوست شدیم. بعد نخ پروانه‌هایمان را شل کردیم تا به آسمان بروند. پروانه‌هایمان به آسمان رفتند. آنجا با هم حرف زدند. ما هم کنار هم ایستادیم و حرف زدیم. پروانه‌های ما دو بادبادک بودند که ما را با هم آشنا کردند.

## داستانک چیست؟

به داستانی که کوتاه کوتاه باشد، «داستانک» می‌گویند. در داستانک نویسنده فرصت زیادی ندارد که در باره‌ی شخصیت‌ها یا مکان داستان زیاد توضیح بدهد. این نوع از داستان‌ها طرح ساده‌ای دارند. یعنی اتفاقی بزرگ و عجیب و غریب در آن‌ها رخ نمی‌دهد. اما معمولاً این پایان داستانک است که خواننده را شگفت‌زده می‌کند.  
این داستان هم یک داستانک است. ما به‌عنوان خواننده اطلاع زیادی درباره‌ی شخصیت اصلی داستان و دوستی که در پارک پیدا می‌کند، به‌دست نمی‌آوریم. ماجرا هم ساده است، اما پایانش کمی غافلگیرکننده است. چون از اول نویسنده درباره‌ی پروانه‌ها چیزی نمی‌گوید و ممکن است تصور کنیم آن‌ها پروانه‌های واقعی هستند. اما در پایان وقتی متوجه می‌شویم منظور از پروانه بادبادک است، تعجب می‌کنیم و از این تعجب لذت می‌بریم.









فاطمه قدیری کلاس ششم از اسلامشهر

✓ دوست خوبمان، **فاطمه قدیمی**، کلاس ششم، نقاشی بسیار کودکانه‌ای برای مان کشیده است. او بسیار با دقت و حوصله نقاشی خود را کشیده است. ای کاش هیچ جای بدون رنگی در نقاشی اش دیده نمی شد. او می توانست با کشیدن چند پرند و ابرهای بیشتر آن فضا را پر کند.



فریما رهنورد کلاس چهارم از تهران

✓ دوست خوبمان، **فریما رهنورد**، کلاس چهارم، این نقاشی زیبا را برای ما کشیده است. او هم از رنگ‌های شاد و خوبی برای رنگ آمیزی استفاده کرده و هم با کشیدن کادر دور صفحه، آن را زیباتر کرده است.



فاطمه سادات پاور از ایلام

✓ دختر خوبمان، **فاطمه السادات پاور**، این نقاشی بسیار معنوی و زیبا را برای ما کشیده و در آن همه جزئیات را به خوبی نقاشی کرده است. کاش کمی خطها را مرتب تر و بانظم تر می کشید تا نقاشی تمیزی داشته باشد.



زهره امانی از مدرسه فاطمه الزهرا (س) اسلامشهر

✓ دختر خوبمان، **زهره امانی**، موضوع بسیار زیبایی را انتخاب کرده و کشیده است. به علاوه، از رنگ‌های گوناگونی برای رنگ آمیزی یاری گرفته است. ولی بهتر است همیشه از فکر خودمان برای کشیدن نقاشی کمک بگیریم و هیچ وقت از روی مدل یا تصویر کپی نکنیم.



مریم صفرپور کلاس ششم از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دوست خوبمان، **مریم صفرپور**، کلاس ششم، برای کشیدن این نقاشی زیبا از فکر خودش کمک گرفته است. او این نقاشی را بسیار زیبا و تمیز رنگ آمیزی کرده و از تمام صفحه‌ی نقاشی به خوبی استفاده کرده است. چه دختر بااستعدادی!



فاطمه گروسی از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دختر خوبمان، **فاطمه گروسی**، موضوع بسیار خوبی را انتخاب کرده است. او از رنگ‌های زیبایی برای رنگ آمیزی نقاشی اش کمک گرفته است. ولی ای کاش کمی تمیزتر و یکدست تر رنگ آمیزی می کرد.



نرجس هادیان از شهرضا

✓ دوست خوبمان، **نرجس هادیان**، از شهرضا، این نقاشی بسیار زیبا را برای ما کشیده است. او تمام صفحه‌ی نقاشی را به خوبی پر کرده است. بهتر بود کمی کم رنگ تر و مرتب تر رنگ آمیزی می کرد.



معصومه کریمی از دبستان فاطمه الزهرا (س)

✓ دختر خوبمان، **معصومه کریمی**، موضوع نقاشی اش را یک منظره‌ی زیبای روستایی انتخاب کرده است. او از تمام صفحه‌ی نقاشی اش به خوبی استفاده کرده و هیچ جای بدون رنگی باقی نگذاشته است. او دختر هنرمندی است!





## خداوند

ای خدای بزرگ تو را سپاس می گویم  
که با تو که فرشته نجات مینوی عالم  
بشهرت حضرت مهدی موعود (عجل الله تعالی)  
را روزی ما کردی و ما را از همراهان  
او قرار بده و ما جز او پناهی نداریم و  
فهرش را هر چه زودتر تعجیل بفرما  
تا دنیا را از عذابت بگردانند.





